

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

س. رها  
۲۶ فبروری ۲۰۱۴

**سپنتا؛ از اعتقاد به مکتب «فرانکفورت»!!**

**تا معتقد به عبودیت سوپر جنایتکاران**



[تذکر: در نخست موفقیت و پیروزی متصدیان و خواننده های محترم پورتال را آرزو داشته و قلم و قدم شان را در راه آزادی میهن از جنگال اختاپوس استعمار واستبداد، هرچند مؤثر تر خواهانم. در قدم دوم؛ از این که به دلیل بعضی مشکلات، یکی دو نوشته ای را که جهت نشر در پورتال تهیه دیده بودم، طی چند روز گذشته نتوانستم در انجام شان موفق باشم، از دست اندرکاران پرتال و خواننده های پورتال با شهادت «افغانستان آزاد-آزاد افغانستان» پوزش می خواهم. مطلب حاضر نیز در حدود دو و نیم هفته قبل نگاشته شده بود که مشکلات دامن گیرش شده و از ارسال باز ماند. «س.رها»]

یکی از بدبختی های بس موحشی که تا سطح به اصطلاح روشنفکران جامعه ما نیز زندانی آن است، خوش باوری شان به دغل بازی های شیاطین روزگار ماست. ارزش های انسانی، مسؤولیت های انسانی، خود آگاهی و آگاه بودن از درد های جامعه، تاریخ گذشته، عصیان در برابر کاخ ظلم و جنایات، تعیین موقعیت طبقاتی در اجتماع، دستگیری از مظلوم و شوریدن در مقابل ظالم، خود برسر نوشت خود حاکم بودن و...چنان درحضیض و پائین ترین نقطه ای از مفهوم خود قرار گرفته اند که با مفاهیم و مقوله های متضاد خود در یک کاسه جای داده می شوند! این سقوط ننگین و مبتذل تا آن جا پیش رفته است که امروز جنایتکاران و «اخوانی» هائی چون «سپنتا» می تواند با آن ساعت تیری کنند و به گفته ایرانی ها: «وَر برود»!

کی است که در افغانستان زندگی کرده باشد و سگ جنگی های تنظیمی ها و غیر تنظیمی های گرگ مانند و کفتار منش به آن آسیبی نرسانده باشد؟ به یقین کسی را نمی توان یافت. و از این میان کسی را می توان یافت که از این وحشی

گری ها و درنده خوئی های این جنایتکاران زخم و زخم هائی بر بدن و بر زندگی داشته باشد، اما یکی از منفور ترین مزدور ترین مهره های این مزدوران و انسان ستیزان را که عبارت از «دافر سپینتا» باشد فعلاً در مقام به اصطلاح «مشاور امنیتی» دولت دست نشانده و مزدور - که در واقع باید گفت: سپینتا یکی از ستراتیژیست های استعمار و طراح چگونگی مزدوری به امریکابه شمار می رود - ایفای وظیفه!! می کند، به خوبی نشناسد؟ باز هم جواب این سؤال بر حقیقت ممتنع است.

سپینتای خائن و مزدور، زمانی به خاطر مصلحت های جنایتکارانه اش به سوی کمونیزم لبخند می زد و نام پرافتخار «شعله ئی» را کسب کرده بود، به زودی در همان بستری غلنید که سرشت مزدور منشی اش آن را اقتضاء می کرد. هیچ کمونیست انقلابی به آرمان های انقلابی و ایدئولوژی دوران سازش پشت نمی کند مگر این که از قبل، برای این رجعتش راهی را باز گذاشته و دل را در همان بستر ارتجاعی اولیه اش گرو مانده باشد و با هر قدم رفتن به جلو، پلی را در پشت سرش نیز ایجاد کرده باشد و این یعنی: «یک گام به پیش دو گام به پس»!

زمانی که انسانی، در مقابل امری، ایدئولوژی، سیاسی، دوستی، مناسبتی و ارتباط و تشکیلاتی، بنای شورش و مبارزه و عصیان و مقابله دارد، هیچ زمانی این امر شورش و عصیان را تبدیل به ضدش نمی کند، مگر این که، اول: آن شورش و عصیان از نوع «خاکی» و ارتجاعی و ظاهری و «رنجیدن و قهر کردن» باشد. که در این صورت، این برگشت و پشت کردن به مبارزه و شورش بیانگر این امر دقیق است که آن انسان هرگز با خواست و اراده و ایمان و منافع طبقاتی اش چنین شورشی را مرتکب نشده بلکه روی بعضی مصلحت جوئی ها و نان خوردن به نرخ روز ها و «بساز تا باتو بسازد» ها و طرح ها و نقشه های پلید جنایتکارانه و مزدوری و جاسوسی به سوی آن شورش و مبارزه دروغین و ظاهری دست دراز کرده است و مترصد فرصت است تا این نقشه شوم و مزدور منشانه اش را از راه دیگری تعقیب کند و همین است که بلافاصله بعد از اندک تغییری در مناسبات، رنگ این مزدور پلید نیز متغیر و همرنگ طبیعت می شود تا از یک سو آن نقشه خائنه اش را با این تغییر مناسبات و تغییر چهره به صورت خوبتر و بهتر دنبال کند و از طرف دیگر ثابت سازد که برای به اصطلاح «رسوا نشدن»، «همرنگ جماعت» باید شد!!

دوم: حامل این شورش و عصیان از نوع انسان های بی شرف، دارای «وجدان کاذب»، غیرت خنثا و رنگ شده، فرمایشی و دستوری می باشد که هر آن چه در گذشته هایش انجام داده و هر آن امری که حالا به آن دست یازیده، هیچ یک به خواست و اراده و قبولیت خودش نبوده بلکه همه و همه دساتیر و اوامری بوده که دیگران از پشت برج و بارو های جاسوسی و مزدوری شان به این شخص صادر کرده و این گلائیاتور بی اراده و «میرزابنویس» خوش کلام و خوش لباس!! قدم به قدم مجبور و مکلف به اجرای آن دستور ها و امر ها بوده و تا سقوط در عمق لجنزار بی ایمانی و بی شرافتی و خود باختگی و خرد باختگی مشغول انجام دادن دستور های اربابی می باشد.

سوم: در صورتی که هیچ یکی از این دو حالت فوق صادق نباشد، پس یگانه دلیل و علت دست کشیدن شخص از مبارزه و شورش، حل شدن موضوع مورد شورش است، یعنی آن چیز یا کسی که آن انسان در مقابلش طغیان کرده بود، حالا دیگر خنثا شده است و کارائی ندارد و عمدگی و تسلطش به اضمحلال گرائیده است.

حالا با این پیش فرض خود می رویم به سراغ یکی از ننگین ترین و سیاه ترین لکه هائی که روزگاران ایدئولوژی دوران ساز کمونیزم را با خود یدک می کشید و در باب انقلاب طبقاتی و برقراری جامعه سوسیالیستی حرافی می کرد، سپینتای خائن، بلی، سپینتا کسی است که در تاریخ نچندان دور و غریب کشورما، خود را بالباس چپ مزین کرده بود و ساجق «انقلاب دموکراتیک نوین» و «انقلاب سوسیالیستی» می جوید و شکل مبارزه «محاصره شهر ها از طریق دهات» و طی کردن «راه پیمائی توده ئی - طولانی» مبارزاتی را تعبیر خواب هایش می دانست.

چنان چه در بالا متذکر گردیدیم، زمانی که مبارزه و شورش یک انسان در مقابل امری به خاطر اهداف جاسوسی و نوکری نباشد و استخبارات کشورهای امپریالیستی آن را رهبری نکند و دم خروس «نان خوردن به نرخ روزگار» نیز از پشت این مبارزه اش معلوم نگردد، لابد باید امری که به خاطر آن مبارزه می کرد، را حل کرده باشد، یعنی انقلابش را به پیروزی رسانده باشد. و در صورتی که این جمله آخری قرین به صحت نباشد، پس ناگزیر باید ماهیت مبارزه و شورش شخص، محلی از اعراب پیدا کند. جنبش چپ در افغانستان، «جنبش دموکراتیک نوین» در آن زمان هائی که کشور تحت قیادت و اشغال متجاوزین بیگانه است، در قدم اول تیغ تیز مبارزاتی اش را متوجه اشغالگران ساخته و برای رهایی وطن از چنگال استعمار ماشه می چکاند و برای به پیروزی رسیدن انقلاب «ملی- دموکراتیک» تلاش می ورزند بدان معنا که به صورت عمده آماج حملات انقلابی شان علیه اشغالگران و طرد نیروهای اشغالگر می باشد و به مثابه تابع این پروسه مبارزه شان ارتجاع و استبداد داخلی را نشانه رفته و کشور را از لوٹ جنایتکاران داخلی و مستبدین داخل کشور- ولی مزدور و جاسوس و نوکر بیگانه- پاکسازی می کند و راه خرائین انقلاب سوسیالیستی و تلاش برای برقراری جامعه عاری از ظلم و ستم و طبقات و تضاد طبقاتی را در پیش می گیرد. اما زمانی که کشور تحت اشغال بیگانگان و متجاوزین استعمار نباشد و امپریالیزم سرنوشته کشور را با دستان خود و طبق منافع خود رقم نزند، اولویت مبارزاتی چپ کشور {مارکسیست-لنینیست-مائوتسه دون اندیشه ها} عبارت از آغاز و انجام انقلاب «دموکراتیک - ملی» یا همان ترم آشنای دموکراتیک نوین و براندازی ارتجاع داخلی صورت عمده یافته طرد عناصر و مناسبات وابسته به استعمار (کمپرادوریزم) حیثیت تابع را به خود گرفته و با برقراری دموکراسی نوین و حرکت به سوی جامعه سوسیالیستی روند تکاملی خود را ادامه می دهد. زمانی که سپنتای خائن و نوکر و جاسوس امپریالیست، ایدئولوژی کمونیستی را بایورو و دالر امپریالیزم مبادله کرد، نه وطن از تحت اشغال سیستماتیک بیگانگان رهایی یافته بود و نه هم ارتجاع داخلی از بین رفته بود، تسلط این دو دشمن نه تنها که کم رنگ نشده بود، بلکه باگذشت هر روز صیغه رسمی تر و جانکاه تر و طاقت فرساتر را به خود می گرفت. پس نیک مبرهن است که این جاسوس و نوکر بیگانه، یا روزی به خاطر اهداف شومش به طرف مبارزه و انقلاب پهلو می زد که با به دست آوردن فرصت، این شغلش را تغییر داده و طوق نوکری اجنبی را به گردن انداخت، یا این که از همان ابتداء دستان جنایتبار و انسان ستیز بیگانگان و امپریالیزم در آستین این خائن جای داشته بوده. از این یکی دو حالت، سپنتا را جدائی نیست.

این خائن و نوکر بیگانه، با چرب تر دیدن لقمه در هر دسترخوانی، بی شرمانه به همان طرف لولیده است و با چه اکت و اداهائی هم. چند سال قبل زمانی که در یکی از پرسش و پاسخ های فرمایشی از سپنتا در مورد باور ها و ایدئولوژی اش پرسیده می شود، جواب می دهد که: «من حالا معتقد به مکتب فرانکفورت هستم.»!!؟؟

آه! چه رذالتی بیشتر از این؟

«فرانکفورت» مکتب به ظاهر سیاسی است که در نیمه اول قرن بیست بنا بر طرز تفکر ها و باورهای سازش کارانه و جاسوس مآبانه اش به این نام تشهیر گردید. جامعه های امپریالیستی غربی و غیر غربی از آن جانی که سازش ناپذیر ترین و خطرناک ترین دشمن شان را در وجود مارکسیزم می بینند و از راهی که جنبش مارکسیستی در پیش گرفته است که به سقوط ناگزیر امپریالیزم ختم می شود، بی نهایت ترس و لرز و ضعف دارند، می کوشند تا باتخدير اذهان مردم و ایجاد انواع جریان های چپ نما و حتا مارکسیست نما، جریان خروشان مارکسیزم را به زعم خود هدف و مقصد دیگری بخشیده و آفتاب برلب بام خود را از دم غروب حتم نجات دهند. درست یکی از این نوع جریان های ساخته شده توسط امپریالیزم، همین مکتب فرانکفورت و دکترین های فرانکفورتی می باشد. «حقیقت ها چه زود و ناشایانه مسخ می شوند» امروز می بینیم که جمع کثیری از ایدئولوگ های امپریالیزم با بوق و کرنا صدا سر می دهند که مکتب فرانکفورت یکی از شاخه های مارکسیزم است. اما در عجب می شویم از کسانی که این ناله های «واپسین دم استعمار»

را همچون مبانی کتاب های مذهبی شان درست برشمرده و حق تحقیق را به خود نمی دهند. این ها به همان زودی باورشان می شود که «علی آباد شهر است» چون از فلانی شنیده اند که بسمدانی آن را گفته است. اندک تحقیق و تفحص نشان می دهد که مکتب فرانکفورت کوچکترین ارتباطی با مارکسیزم نداشته و نه تنها که هیچ وجه مشترکی با جریان های مارکسیستی ندارد، بلکه دقیقاً در ضدش گام بر داشته است. از پیش کسوتان یا نظریه پردازان این مکتب می توانیم اشخاصی چون: اریک فروم، ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو، هربرت مارکوزه و... نام برد. آیا کسی می تواند بگوید که کجای گفته ها یا آثار این اشخاص با مارکسیزم شباهت دارد؟!؟! به یقین که اگر کسی به دعا و تعویذ متوسل نشده و با تحقیق و مطالعه سروکار داشته باشد، جواب این سؤال را منفی می داند، زیرا که باید منفی باشد. به هر صورت، ما در این جا عرض تشریح مبانی و مفاهیم این مکتب را نداریم، بلکه با گفتن فقط یک جمله از سر این مکتب دست برمی داریم: مکتب فرانکفورت را از تمام جهاتش با مارکسیزم، زمین تا آسمان فاصله است. اما چیزی که در این جا حرف این مکتب را به میان کشید، حماقت، رذالت، بی وجدانی و نوکری یک جاسوس بود که از اعتقاد به این مکتب حرف می زند. دو دلیل اساسی را در چرائی این افتراء مهم برمی شمیریم:

یک: از آن جایی که مکتب فرانکفورت یک مکتبی با اندیشه های مشخص سیاسی و فلسفی و اقتصادی زیاد شناخته شده نیست و حتا در افغانستان شاید کم تر کسانی با نام این مکتب آشنا باشد، برسر زبان آوردن و حرافی از اعتقاد به این مکتب، خشم امپریالیزم متجاوز در این کشور {افغانستان} و ارتجاع و جنایتکاران را زیاد بر نمی انگیزد و آن را اندیشه ای در مقابل جنایت های شان محسوب نمی دارند در تحلیل نهائی، از جهت آن خطر!! یا سوء غرضی را متوجه خود و اهداف شان نمی بینند. پس از یک جانب به خاطر این که جنایتکار و اخوانی هائی چون سپینتا اکت و ادای روشنفکری را در آورده باشد و به دیگران نشان دهد که حتا با مکتب فرانکفورت نیز آشنائی دارد، و از جانب دیگر به خاطر آن کسانی که سپینتا بابت باورهای قبلی اش در پیش آنها شرمنده است!! و حالا جهت این که خود را غسل تعمید دهد، معتقد به اساسات مکتب فرانکفورت می خواند. این رذالت واقعاً به فکاهی می ماند!!

دو: زمانی که مشکل امپریالیزم از اعتماد بالای این جاسوس حل شد و ارتجاع داخلی- که عبارت از جنایتکاران مذهبی باشد- نیز این جنایت کار مزدور را از همکیشان خود پذیرفت، می ماند مسأله «کمونیست» های وفادار و انقلابی و مبارز. که با این لاطائلات، جناب سپینتا مسأله خود را با آن ها نیز حل شده می داند. چون همان قسمی که یاد دهانی گردید، بلندگوهای امپریالیزم روزمره افواها و خزعبلاتی از نوع «مکتب فرانکفورت، شاخه ای از مارکسیزم»، به خورد مردم می دهند و بیان می دارند که این مکتب به دلیل اشتباهات و دگم اندیشی هائی که مارکسیزم ارتدوکس داشت، با برخورد و جمع بندی «انتقاد گرایانه»، خود را از آن ورطه بیرون کشید و مارکسیزم را با «مقتضیات زمان» وفق داد، یعنی مکتب فرانکفورت با «تحلیل مشخص از اوضاع مشخص» به عرصه ظهور کرده است و تحجر و دگم اندیشی مارکسیزم کلاسیک را دور انداخته است و روشنفکرانه!! عمل می کند و آن چیز هائی که قلب مبارزه یک جریان مارکسیستی را تشکیل می دادند از قبیل: مبارزه طبقاتی، تلاش برای از بین بردن امپریالیزم و ارتجاع مذهبی و غیر مذهبی و برپائی جامعه سوسیالیستی، این مکتب با آن ها وداع کرده است و از جنگ و خونریزی دست شسته است و در نهایت، یک پله بالاتر و تکاملی تر و عصری تر و مترقی تر و روشنفکرانه تر را طی کرده است!! سپینتای مزدور نیز می خواهد نشان دهد که گویا وی نه به خاطر این که مزدور و جاسوس شده است و از آنرو با مارکسیزم خداحافظی کرده است، بلکه آن مارکسیزمی که «کمونیست» های انقلابی و مبارز به آن باور مند هستند، حالا دیگر کهنه شده است و به درد مسائل امروزی نمی خورد و هرکسی که تحقیقات و مطالعه عمیق از موضوعات جهان امروز دارد، دیگر با تئوری های مارکس و انگلس و لنین و ستالین و مائوتسه دون و دیگران نمی تواند به مصاف مسائل امروزی رود و در مقابل آنها تعیین موقعیت کند. و چون مکتب فرانکفورت با تئوری های جدید تر و دقیق تر و درخور مشکلات امروزی کشور ها

مجهز است، و من به اساس دقت و مطالعات زیادی که داشتم، این مکتب را برای مبارزه خود!! انتخاب کردم!! زیرا نمی توانستم در قرن بیست و یک، با تفکر قرن نوزده و بیست زندگی کنم!!؟؟

نفرین و ننگ بر این بی شرافتی و بی وجدانی!

کافیست از این متفکر قرن بیست و یک!! پرسیده شود که آیا؛ آن مسائل و موضوعات کدام ها اند که با تئوری های مارکسیزم-لنینیسم-اندیشه مائوتسه دون نمی توان آن ها را شناخت و با آن هامبارزه کرد؟؟

آیا خصلت امپریالیزم تغییر کرده است؟ آیا استعمار و تجاوز از بین برداشته شده است؟ آیا استثمار و استفاده ابزاری از انسان ها از بین رفته است؟ آیا دیگر ارزش اضافه ای وجود ندارد؟ آیا ارتجاع مذهبی و غیر مذهبی از هم متلاشی شده است؟ آیا طبقات از بین رفته اند؟ آیا وضعیت طبقات زیر دست جامعه بهبود یافته است؟ آیا حتی شکل این ها تغییر کرده است؟؟

زمانی، «پیام زن» ارگان تئوریک «جمعیت انقلابی زنان افغانستان(راوا)» مقاله مفصلی را تحت عنوان «سپنتا، نیلوفری در لجن زار، یا مرتد دنبال دار؟» همراه با نقدهای لازم و نه کافی، در مورد این خائن و چگونگی ترهاتش در مورد اعتقاد به مکتب فرانکفورت سخن گفته بود- و بنابر سر دست نبودن آن نشریه، شماره آن را به خاطر ندارم- من دیگر زیاد به دور مکتب فرانکفورت و ارتباط جنایتکارانه یک مزدور و جاسوس، سپنتا، با آن مکتب، تمرکز نمی کنم. کافیست که به تصویر زیر عنوان در نخستین صفحه نظر کرده و عمق رذالت و پستی و حقارت و زبونی یک جاسوس و مزدور را درک کرد. و از روی آن دانست که این مکتب فرانکفورتی که جناب سپنتا به سیاست های آن معتقد است، چگونه مکتبی باید باشد!

صبغت الله مجددی که یکی از ناموس باخته ترین و جنایتکار ترین تنظیمی های تباهاکار و وحشی در افغانستان به شمار رفته و گذشته این جنایتکار نیز در آئینه تاریخ به خوبی منعکس است، کسی است که نه از جاسوسی به «آی. اس. آی.» ننگ دارد و نه مزدوری اش را به «سی. آی. ا.» به حساب مرگ و ذلتش می داند، بلکه افتخار!! هم می داند، نه خاطر «کی. جی. بی.» را از خود آزوده می کند و نه «المخابرات العامه» ها را از خود می رنجاند. تباهی و ویرانی را که این سیاه ترین و متعفن ترین لکه در تاریخ معاصر افغانستان همراه با برادران اخوانی و غیر اخوانی اش سبب شده است، باهیچ پیمانیه ای قابل پیمایش نبوده و حد و مرزی نمی شناسد. مجددی همانند دیگر همپالگانش با وحشی گری و انسان ستیزی و مزدوری شان آنقدر ملت افغانستان را به روز سیاه نشاندهند که تاریخ کمتر همانندش را در منطقه به خود دیده است.

چندی قبل که به اصطلاح «لویه جرگه مشورتی» جهت سپردن تام مادر وطن به اغیار و به روز سیاه نشاندن مردم ما در کابل برگزار گردیده بود تا استعمار را از راه مثلاً قانونی و به خواست عامه بالای این وطن هارتر سازد و گودیگک هائی که در این نماد مادر فروشی خوش می خندیدند، تادر تکه تکه شدن افغانستان و مردمش، با استعمار تشریک مساعی به هم برسانند، همین مزدور پرکار و دارای سابقه بس طولانی در خیانت، رذیلانه در مقابل هم کیش مزدورش سرنا سر داد که: «اگر موافقت نامه را هرچه زود تر امضاء نکنی، من کشور را ترک کرده و به خارج می روم.» [تا این بار خودم جهت تباهی و به خاک و خون کشیده شدن این مردم و سرزمین شان دست به کار شده و چاره دیگری برای به یغما رفتن مادر وطن سنجیده و باشندگانش را دو دسته تحویل زندان استعمار و استبداد بدهم!!]. جنایت کاری های صبغت الله مجددی، میراث شومی است که از نیاکانش به این داغ لعنت، رسیده است. دوره امانیه که یکی از درخشان ترین دوره های تاریخی در تاریخ معاصر وطن ما و بلکه تنها دوره نسبتاً درخشان تاریخ معاصر وطن ما به شمار می رود، نیز از دست این نفرین شده های تاریخ مصون نمانده است. میر غلام محمد غبار بادقت قابل وصف، وجدان بیدار و چشمان باز، زمانی که اغتشاشات نوکران انگلیس را علیه دولت امانی در اثر درخشان خود، «افغانستان در مسیر

تاریخ» به بررسی می‌گیرد، دشمنان آزادی این وطن را یکایک افشاء ساخته و پرده از روی جنایت های شان برداشته است. فضل عمر مجددی (نور المشایخ) یکی از کسانی بوده که گاهی اوقات به طرف دموکراسی و آزادی پهلو می‌زده، زنده یاد غبار حق تاریخی اش را درباره وی به خوبی ادا کرده است. زنده یاد غبار در جلد اول «افغانستان در مسیر تاریخ» صفحه ۸۱۷ می‌نویسد: «در همین سال (۱۹۲۴ یا ۱۳۰۳) بود که امان الله بالای نورالمشایخ مجددی (حضرت فضل عمر) مشتبّه شد و خواست او را محبوس نماید، ولی شمس المشایخ مجددی که مرد مجاهد و ضد استعمار و هم طرفدار آزادی سرحدات از نفوذ انگلیس بود، نگذاشت چنین شود. پس شاه نظر به احترامی که به این روحانی داشت، از حبس نورالمشایخ منصرف شد، مشروط به این که از افغانستان خارج شود». اما چند صفحه بعد، از یک مجمع منظم مخالف دولت امانی سخن می‌گوید که عمدتاً از خانواده مجددی ها تشکیل شده بود: «اولین حرکتی که قبل از ظهور اغتشاشات ولایت ننگرهار و کاپیسا و پروان، در کابل به شکل طلیعه سپاه اغتشاش به عمل آمد، همانا فرار روحانیون بزرگ کابل در پکتیا بود. گفته می‌شد که یکی از حلقه های مخفی و منظم کابل حلقه مخصوص حضرات مجددی به شمول...» (افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، ص ۸۲۶ و ۸۲۷). زنده یاد غبار در مقام سازماندهی این حرکت از خانواده مجددی، از این اشخاص نام می‌برد: «صادق مجددی (برادر شمس المشایخ مجددی)»، «حضرت محمد معصوم مجددی (پسر شمس المشایخ مشهور)» و دیگران (همان صفحه ها). (زنده یاد غبار در جلد دوم اثرش نیز تماس هائی به این موضوع داشته است.) این چیزی است که قلم به دستان مزدور و خود فروخته، با مباحثات و افتخار، وطن فروشی این نوکران بیگانه را به رخ تاریخ می‌کشند: «نخستین بار ملا عبدالله مشهور به ملای لنگ در جنوب و محمد افضل خان و علمای جدید شنوار در شرق علیه حرکات و اقدامات امان الله رایت جهاد برافراشتند و خسارات سنگینی را متحمل شدند. و سپس خانواده مجددی به سرکردگی حضرت صاحب مرحوم محمد صادق خان مجددی و مرحوم محمد معصوم خان مجددی وارد کارزار شدند و با همراهی و همدستی عالم منور و فقیه معروف، قاضی عبدالرحمان خان پغمانی که ریاست تمیز را بر عهده {به عهده-س.رها} داشت، رهبری قیام را برضد {به ضد-س.رها} امان الله خان در دست گرفتند.» (دسایس و جنایات روس در افغانستان، ش.ن.حق شناس، ص ۵۵). این همه در حالی صوت می‌گرفتند که فضل عمر (نورالمشایخ) با وجودی که حکم اخراجش از افغانستان، صادر شده بود، در افغانستان مانده و در سرحدات پکتیا کارزار جهاد (!!) علیه دولت امانی را سروسات می‌بخشید و از «هدایت و رهنمائی های مؤثر» خود، برادر و پسر جهادی اش را بهره مند می‌ساخت. این رشته رل سر دراز و ممتد است که درازای آن تا وجدان باخته ترین فرد این خانواده، «صبغت الله مجددی» امتداد یافته و بلکه شکل وحشی تری به خود گرفته است. در این جا این طور پنداشته نشود که مقصدم از بیان این مطالب این است که این قلم، جنایت و خیانت را و یا هم خدمت به مردم و آزادی خواهی را میراثی و خاندانی می‌دانم. بلکه هدف از بیان مطالب این است که؛ در دنیای وحشی گری، جنایت آفرینی و خیانت، ما نه مجددی، بل مجددی هائی داریم.-

خواننده های باتدبیر! شما خود قضاوت نمایند؛ کسی که در پیش چنین یک مزدوری سر تعظیم فرود آورده و دستان خون چکانش را بوسه زند، از چه قماش مزدورانی باید باشد. و آن مکتبی را که آن مزدور داعیه اعتقاد به آن را بلند کرده است، نیز باید از این جا به روشنی درک گردد که چه نوع مکتب فکریی باید باشد!!